سفینهٔ عرفان

مطالعاتی در اصول معتقدات
و آثار مبارکهٔ بهائی

دفتر شانزدهم

بسم الله الاقدس العلیّ الابهیٰ

سبحانک اللّهم یا الهی اذکرک حینئذٍ حین الّذی استشرقت شمس الوهیّتک عن افق سماء سناء سیناء لاهوت احدیّتک و استرقت انوار ربوبیّتک من صبح عماء لقاء بقاء جبروت صمدیّتک و استضائت ظلمات الملک من لمعان ضیاء بداء ملکوت امرک بحیث ذوّتت جنّة الفردوس فوق جنان عزّ هویّتک و غرست فیها اشجار کینونتک و اثمرت کلّها باثمار ذاتیّتک و هبت فیها نسمات روحک و نفحات قدسک. و قدّرت فیها من جواهر نعمک و سواذج آلائک و کشفت فیها خزائن علمک و کنائز سرّک و جرت فی اطباقها انهار مجد حیوانک و ابحر عزّ بقائک و عیون خمر امتنانک. فلما اردت یا الهی اظهارها ارفعتها الی عرش الکبریاء و العظمة و زینتها من انوار القدرة و القوّة و تجلّیت علیها بکینونتک الابدیّة و اشرقت علیها شمس الاحدیّة من انوار وجهک القدمیّة. حینئذٍ جاء حکمک الاعلی علی جبروت القضاء بالامضاء لخروج طلعة منها لیظهر انوار جمالک علی من فی ارضک و بهاء وجهک علی من فی جبروت امرک طلعت حوریّة الّتی کانت فی ازل الازال فی سرادق القدس و الحفظ و الجلال و فسطاط العصمة و العزّة و الاجلال و مکتوبٌ علی جبینها البیضاء من المداد الحمراء و القلم الاعلی تالله هذه لحوریّة ما اطّلعت بها نفسٌ الّا الله العلیّ الاعلی و طهّر الله ذیل عصمتها عن عرفان ملأ الاسماء فی جبروت البقاء و جمالها عن ابصر من فی ملکوت الانشاء. فلمّا طلعت بطراز الله عن قصرها لاحظت بطرفها الی السّماء انصعقت اهل السّموات من انوار وجهها و نسمات طیبها و التفتت بطرفها الآخر الی جهة الارض اشرقت الارض من انوار جمالها و حسن بهائها. فلک الحمد یا الهی علی ما اشهدتنی بدایع صنعک فیها و جوامع قدرتک فی خلقها و عند ذلک علّقت و

تعلّقت و سارت فی السّماء کانّها مشت علی الخطّ الاستواء فی قطب الهواء و کانّی وجدت بانّ سلسلة الوجود یتحرّک من حرکة خطّها تحت رجلها ثمّ بعد ذلک نزلت و تقرّبت و جائت حتّی وقفت تلقائی و کنت متحیّراً فی لطائف خَلقها و بدایع خُلقها و وجدت فی نفسی ولهاً من شوقها و جذبةً من حبّها رفعتُ یدی الیها و کشفتُ ذیل القناع عن کتفها وجدت شعارها مرمولةً مرغولةً مجعّدةً علی ظهرها محلّقةً معلّقةً حتّی بلغت الی قرب رجلها و اذا حرکتها الی طرف الارياح الی طرف الیمین من کتفها عطّرت السّموات و الارض من نفحاتها و اذا حرّکتها الی طرف الشّمال تضوّعت رائحة المقدّسة المسکیّة من فوحاتها کانّ بحرکة شعرها اهتزّ روح الحیوان فی سرائر الامکان و جرت عیون العرفان فی حقائق الاکوان. فتعالی الله بارئها فیما اشهدنی فیها. فتبارک الله موجدها فیما شهدت من ظهورات القدرة من جمالها و شئونات القوّة من جلالها مرّةً شاهدتها کانّها ماء عذب حیوان سائغ سیّال یجری فی حقایق الموجودات و غیاهب الممکنات و ایقنت بان کلّ الوجود کان باقیاً ببقائها و دائماً بدوامها. و مرّةً وجدتها ناراً وقدت فی شجرة الهیّة کانّ عنصر النّار خلق من جذوة من قبساتها و احترقت اکباد الوجود من الغیب و الشّهود من حرارتها و لهیبها. اذاً اهتزّت من لطائف شوقها و بدایع ذوقها کانّ رائحة الرّحمن تضوّعت من منافذ ثوبها. فسبحان الله موجدها و محدثها و مبدئها. ثمّ استقربت حتی قامت امام وجهی و نطقت بلحن علی لحن الورقاء فی جبروت البقاء کانّها تنطق علی اللّحن البدیع عن غیر کلمةٍ و لا حرفٍ و لا صوتٍ کانّ کلّ الکتب ظهرت فی تفسیر تغنّی من تغنّیات بدعها. و انّی عرفت کلّ المعانی فی نقطة فمها. فلمّا توجّهت بتمام کینونتی سمعت ذکر الله العلیّ الابهی من نغماتها و اسم الله العلیّ الاعلی من ترنّماتها. حینئذٍ صرت مجذوباً مولّهاً سکراناً من بدایع لحنها رفعت یدی مرّةً اخری و کشفت ثدیاً من ثدییها الّذی کان مستورا خلف قمیصها. اذاً اشرقت السّموات من تلئلاء نوره و اضائت الممکنات من ظهوره و اشراقه و بنوره اشرقت شموسٌ لا نهایات کانّهنّ یسترن فی سموات الّتی ما

قدّرت لهنّ بدایات و لا نهایات. اذاً صرتُ متحیّراً من قلم الصّنع فیما رقم علی هیکلها کلّها ظهرت علی هیکل النّور فی هیئة الرّوح و یتحرّک علی ارض الهویّة فی جوهر الظّهور و لاحظت بانّ الحوریّات اخرجن رؤسهنّ عن الغرفات و کنّ معلّقات فی الهواء فوق رأسها و صرن متحیّرات فی منظرها و جمالها و والهات من جذبات لحنها. سبحان من کان هو موجدها و صانعها و مبدعها و مظهرها. اذاً تکاد ان انصعق فیما استنشقت من روائح قدسها و وجدتُ من بدایع طرزها التفتت الیّ بتمامها و فتحت شفتیها اشرقت الانوار من تلئلأ اسنانها کانّ لتالی الامر قد ظهرت من کنوزها و اصدافها. و قالت من انت قلتُ عبد الله و ابن امته قالت اجد فیک من آثار الحزن الّذی ما شهدت فی احد دونک کانّی اری بانّ الامکان قد حزن بحزنک بحیث اجد سراج السّرور فی مشکوة قلبک مخمودةً و انوار البهجة من مصباح سرّک مقطوعة. اقسمک بالله الّذی لا اله الّا هو لا تسترعنّی ما ورد علیک فاطّلعنی لاطّلع فی امرک علی الحقّ القیّم و لو کان اقل من الطّفح رشحاً. قلت لها لا تسئلینی فی ذلک لانّک لن تستطیعی ان تسمعی منّی فی حزنی و لو کان اقلّ من الحرف ذکراً. ثمّ اقسمک بالله المقتدر المهیمن القیّوم بان ترفعی یدک عنّی و اترکینی وحده ثمّ ارجعی الی محلّک فی الفردوس و لا تسئلین فیما لا اقدر ان اذکر لک و لو کان اقلّ من الحرف رمزاً فلمّا عرفت تزلزل سرّی و حنین قلبی و تصرّخ کینونتی و احتراق عظمی و ترجّف جلدی و اضطراب نفسی و تبلبل جسمی نادتنی و قالت ایکون لک من امّ لینوح علیک فی بلائک. قلّت لست ادری ثمّ قالت ایکون لک من اختٍ لتبکی فی قضائک او من ناصر لیعینک فی ضرّک و یرافقک فی وحدتک قلت لها فوحزنی الّذی ما اتاه من سرور لا تسئلینی من شیئ فانظری الی قلبی لیظهر لک ما تطلبین فناکست راسها الی جهة قلبی و کانت متفحّصةً فی تمام ارکانی و جوارحی و عظامی و حشائی کانّها فقدت شیئاً و تطلبه من کلّ مکان فتفحّصت زماناً طویلاً و رفعت رأسها حتّی بلغ الی صدری رأیت انقلب حالها و یحرّک رأسها مرّةً الی الیمین و مرّةً الی الیسار و فی مرّةً

ارتدّت طرفها الی السّماء بحسرة و حزنٍ و فی مرّةٍ لا حظت الارض بحیرةٍ و اسفٍ و شهدت شفتیها یتحرّک کانّها تتکلّم بحرفٍ تحت لسانها توجّهتُ باذنی الیها سمعت حنیناً ضعیفاً کانّه ظهر من سرّ کینونتها فی هویّة قلبها. فلما قربتُ رأسی تلقاء فمها سمعت کلماتٍ لا اقدر ان اذکرها ولو اذکرها فوالله لا یبقی شیئ فی الملک من حرقة سرّها و احتراق کبدها و عند ذلک خاطبتنی و قالت یموت امّک یا فتی ما شهدت احداً مثلک و ما رأیت نفسا شبهک و قد طالت فیک حیرتی و حزنی و زاد فی امرک اضطرابی یا لیت ما خلقت فی لاهوت البقاء و ما ولدت من نفحة الله فی میادین القدس فی غرفات الاعلی و ما شربت لبن الحیوان من عیون البهاء فواحسرتا علی ما عرفت و شهدت فوا حزنا علی ما ادرکت و علمت لانّی کلّما تفحّصت ما وجدت فیک من قلب لاطّلع منه امرک فلمّا سمعت رفعت رأسها و وجدتُ عینیها فاضتا من الدّم کانّ البحور ظهرت من قطرة من دموعها فلمّا وقعت عیناها علی عینی قد اخذ البکاء زمام الصّبر عنها و ضجّت بضجیج لن اقدر ان اذکره او اصفه الی ان بکیت ببکائها و رفعت یدیها الی کتفی و وضعت یدیّ الی کتفیها و بکینا بما لا عدّ له بحیث لا یحصیه زمانٌ و لا ازل و لا ابدٌ و لا حقب و لا عهدٌ فلمّا سکنت عن بکائها قالت یا فتی اقسمک بالّذی سخّر الاقلام فی قبضة قدرتک و ثبت منهما ما شاء و اراد بان تخبرنی بما ورد علیک لاکون مصاحبةً لمصائبک و ذاکرةً لبلایاک فی الملأ الاعلی و جبروت الاسنی. قلت لها یا حبیبی وعمری وعمرک لست اقدر بان افسّر لک فیما مسّنی و لکن انظری الی کبدی لعلّ تجدنّ عنه ما یغنیک عمّا تطلبینه من سرائر سرّی الاخفی. اذا نالت و قربت رأسها مرّةً اخری الی جهة کبدی و تفحّصت زماناً لا یذکر ذکره فی جبروت الجلال و لا یحلّ بلسان اهل المقال و ما وجدت منه من اثرٍ اذاً رأیتُ بانّ الارض تزلزلت من تزلزل سرّها و ترجّفت من ترجّف قلبها و انّها مکثتْ قبل زمان و بعد زمان و فوق کلّ زمان ثمّ رفعت رأسها و صرخت بصریخ انفطرت السّماء و انشقّت الارض و تزلزلت البلاد و نسفت الجبال ثمّ نادتنی و قالت مات امّک یافتی

حیّرتنی فی امرک و اهلکتنی فی فعلک ما وجدت احداً بلا قلبٍ و لا کبدٍ فکیف بقیتَ باقیاً علی الارض و تکون فی الملک موجوداً. و عند ذلک کانت ناظرةً الیّ کما ینظر العاشق جمال المعشوق و الحبیب جمال المحبوب اذاً وجدتها مهتزّةً فی نفسها کانّ نسمة الله من هذا القمیص هبت علیها توجّهت الیّ بظاهرها و باطنها و قالت فوعمرک قد اجد منک رائحة المحبوب و انت محبوب العالمین. لو انت هو لم تغیّر وجهک الجمیل اهذا من ملأ الفرقان او من اهل البیان فواحسرةً للخلایق اجمعین. فلما وجدتُ عرفها و رأیت اقبالها هدیتها الی نفسی فلما عرفت ضجّت و تزلزلت و ناحت و اضطربت و سقطت بوجهها علی التّراب تلقاء رجلی فلمّا توجّهت الیها وجدتها مطروحةً علی الارض و فارقت الرّوح عنها کانّها ما خلقت فیها اذاً صرخن الحوریّات المعلّقات فی الهواء و ناحت الجوهریّات المطهّرات فی العماء و رجعن کلّهن الی قصورهنّ و سرادقهنّ و ترکن ما قدّر لانفسهنّ و خلق لذواتهنّ و انّی کنت قائماً علی جسدها و محزونا بحزنها و متحیّراً من امرها و حبّها فاخذتها و غسلتها من دموع عینی و کفنتها فی ثیابی فعند ذلک قربت فمی تلقاء اذنها الیمنی و بشرّتها بما لا یقدر احدٌ ان یسمع منّی فی حقّها. فلمّا القیت علیها اهتزّت من کلمة الله ثمّ انّها بشّرتنی بما لا ینبغی ان اذکرها او اتنفس فیها و بها فبعد ذلک اودعتها فی اوعیة القدس و ارجعتها الی محلّ الانس مقام الّذی قدّرناه لها. کذلک نلقی علیکم یا ملأ الفردوس من رؤیا البقاء عبّروا لی ان کنتم لرؤیا الرّوح تعبرون.[1]

یادداشت:

۱. آثار قلم اعلیٰ، ج ۲، طبع ۱۵۹ بدیع (کانادا)، ص ۵۳ ـ ۶۴۷ و ج ۴، طبع ۱۳۳ بدیع (طهران)، ص ۵۰ ـ ۳۴۲.

انتشارات مجمع عرفان

سفینهٔ عرفان

مطالعاتی در اصول معتقدات و آثار مبارکهٔ بهائی

دفتر شانزدهم

'Asr-i-Jadíd Publisher
Darmstadt, Germany

۱۷۰ بدیع - ۱۳۹۲ شمسی - ۲۰۱۳ میلادی

مجمع عرفان در سال ۱۹۹۳ میلادی با مساعدت صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند تأسیس گردیده و هدف آن تشویق و ترویج مطالعه و تحقیق در آثار مقدّسه و نیز اصول معتقدات امر بهائی است. دوره‌های سالانهٔ مجمع عرفان به زبان‌های فارسی و انگلیسی در مدرسهٔ بهائی لوهلن در ایالت میشیگان، در مدرسهٔ بهائی بوش در ایالت کالیفرنیا و در مرکز مطالعات بهائی در آکوتو (ایتالیا) و به زبان آلمانی در تامباخ (آلمان) تشکیل می‌شود. مقالاتی که در این دفتر درج شده در مجامع مذکور که به زبان فارسی برگزار شده ارائه گردیده است.

- مطالب و عقاید مندرج در مقاله‌ها معرّف آرای نویسندگان آنها است.
- نقل مطالب این مجموعه با ذکر مأخذ آزاد است.

نشانی مجمع عرفان:

`Irfán Colloquium
c/o Bahá'í National Center
1233 Central Street
Evanston, IL 60201-1611
USA
Phone: 1(847) 733-3501
Fax: 1(847) 733-3527
E-mail: contact@irfancolloquium.org
www.irfancolloquium.org

صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند
انتشارات مجمع عرفان
سفینهٔ عرفان
دفتر شانزدهم
۱۷۰ بدیع - ۱۳۹۲ شمسی - ۲۰۱۳ میلادی
ISBN No: 978-3-942426-07-7